

نوری بر سر کوه کوهی سینه بود در دامن آنکه چو سواران دیده غیب نگار بر آسمان سینه بود مرغان کنگ
بعید ظهور و این را آمده

انضم

در آنست از صدای طبلت با همه مرغان صید افکن پرواز
ز کجوی جره بازان سبک خیز بچون صید کرده خجک را نیز
وز آنجا نب و کر شاهین با راج ر بوده نفت در جان یک یک و در آ
و آن پادشاه همان ولایت بود که با طار زمان بر سر شکار پروان آمده بود و جگرهای ایشان در پیمان
دست بهم داده در آسای انجالی باز یک بر ساعد شاه بود پرواز کرده قصد صیدی نمود این بار بلند است نیز
بشکار او غم کرده فی الحال از پیش وی دور بود شاه را که نظر بر تیر پروازی در بایندگی وی افتاد
دانش شده او شد و مثال عالی شرف صادر یافت تا صیادان چاک است بطایف الحین حلقه دم
در حسن وی انگیزند و بر منهنونی دولت شرف خدمت پادشاه رسید نظر عاطفت پادشاهی با قاطعیت
دانی و استعداده نظری او و مجمع شده اندک فرصتی را بمساعدت سعادت بر ساعد شیری جانی
قرارش مقرر شد و بوسیله تبت بلند از تخفیف و نمانت و خواری با وج حرمت و نامناری رسید و آن
در همانندال که اول قامت نموده با صحبت رابع و زغن در ساحی پیا سطره اطراف وشت و آن

در این کتاب از حضرت مولانا محمد باقر کاشغری
 در بیان معنی و تفسیر کلمات و اصطلاحات
 و در بیان معنی و تفسیر کلمات و اصطلاحات
 و در بیان معنی و تفسیر کلمات و اصطلاحات

بیت

یاسایدند رویار تو کس چو آسایش خویش خوابی بس
 و بدانکه بندگان خدا بدو قسمندی ملوک که ایشانرا غنای تو کین ملکیت و فزانترا می دادند و دیگر رعیت
 که ایشانرا شرف امن و امان و راحت بخشیدند این هر دو قسم یکجا اجتماع پذیرد یا راحت اختیار باید نمود
 و عمان دولت بگذاشت یا همچون غرت سلطنت باید ساخت و دست از لذت و فراغت باز
 داشت

قطعه

آنکه او پارس سردار و ستم می نهد روزگارش در جهان سردار و سیر می کند
 چو شاه سی و چمن دادند کل را از آنکه با وجود نازکی از خار ستم می کند
 و حکما گویند الحد و سئل الحد جد و جد نمودن طالب را بر سر لخت رساند و بیابان حجاز
 را بقدم و فاطمه کردن جان مقصود را ^{که شمع بی تکیه است} نطفه مشاهده در آرد و حصول آمال متعلق است بر کوب آهن
 بیت

که سلطنت نشاید بست هر که از غبت تن آسافیت

هر که در میدان هست علم جدید را با او آشنی و در کتابها صفت تن آسانی و فراغت را در کتابها

عجیبی
 در وقتیکه با من در خانه نشینان
 در آنجا گشتند ۹۱۲۵

هر چند در مقصود رسید و روی مقصود بیده مراد بدید چنانچه آن پناک که از روی استیلا بر میآید
 افراد است بیکت جد و جدی که از روی وقوع انجامید و میان من و جمعی که بر مختصات سدید و شماره
 داشتند که فرضی القاب تعویق آنچه درامم بر افاده دست امید بدمن مطلوب رسانید و زبرد
 خواست نمود که این صورت بر چه وجه بوده است

حکایت

رای و ابش گفتم که در جویان بصره صریره بود بغایت خوش هوا و پیش در نهایت لطافت و صفا
 چشمهای زلال از هر طرف ز رول و سیم روان بخش از هر جهت و زبان
 انظم

در جان سر اندر سر یکدگر
 بران بسوه گرموه نعر و تر
 نهال ز طوبی دلا و تر
 کیمش رسوسن زبان ترتر

دار غایت را بهت از این فوج افرا گفتمندی و نکی بران عیبه مستولی بود که از بیت او شیران
 کام در انکلام بیا شدی نهاد و از سگوه اوساع و وحوش اندیشه آن عیبه امون خاطر نشی
 گذاریند

بصیرت و در اندن از روی بیگانه
 بزم اول آرد و کلام در دست از زبان

نظم

مجلس انجمن معارف و اوقاف و صنایع
 هیئت مدیره انجمن معارف و اوقاف و صنایع
 هیئت مدیره انجمن معارف و اوقاف و صنایع

چو بر بار از روی از نسیم و نیال
 بران را می که او یکدم نشستی
 فکدی شیر سپرخ از بیم چنگال
 گذار خستگ با سالی بختی

مدتها در آن میسه مراد دل گذرانیده بود و صورتش ناگامی در آنچه روزگار ندیده چچه داشت که عالم
 روشن بروی او دیدی و روشناسی دیده در ملاقات آنقره العین مشاهده نمودی داعیه داشت که چون
 آن بچه بسال براید و ندان و چنگال بچون بران بسالاید ایالت آن میسه بقصد تصرف و باز گذارد و بقیه
 العیور که شمع بقاعت گذارند ^{بهرت} بر نهال آرزو شکوه مراد شکسته حیران اجل مینوه باع حیاش

بساد با راج برداد

مصراع

ای بسا آرزو که خاک شد

و چون این پلک بپخته اجل گرفتار شد بساع چند که از قدیم الایام آرزوی آن میسه داشتندی بیکبار
 حرکت آمد و قصد اسخا ص انگر و ند پلک بپخته دید که طاقت مقاومت نداشت و جلا اختیار کرد و میان بساع
 زاعی عطسه واقع شده شیری غریز نشور انکی بر توبه خالب آمد و آفتاب ج افزای بشت آسارا بتغلب و
 نیزه صرف آورد و یک بچه روزی چند کرد و بیابان کردانی کشیده خود را بپشته و بکرسانا و با
 بسا انوضه رودل خویش بود و روزی که این بنام طلبید ایشان از استیای آنشیه شکاری بود

ان

آن هر کارگزاری وقت یا هم از امداد و اعانت او بی نمودند و گفتندی بیچاره منزل تو حال است
 شیری است که مرغ از صولت او بالای آن میشد یار و پرید و پیل از دست او پیرامین انصر است و ذکر و دید ما از تو
 خنک و شکل و ندان و چنانست و تو نیز با او در مقام معامله و معامله سوانی بوداری ما اخصای آن
 که هم رجوع بدرگاه او نمایی و بصدق تمام کرد خدمت او برای

نظم
 سی را که سوانی از جا برود پرچاش او پی نباید شود
 همان به که با او مدارا کنی بسالی و عذرا آشکارا کنی

ملک پیر این سخن معقول اعدا و صلاح حال در آید که ملازمتی است بسیار کند و حسب المقدور و وظیفه
 خدمت بتقدیر سازد پس ^{بدرگشتن بیکدیگر است} **بِالْحَوْلِ وَالْجَلْدِ** را کار بست و بوسیله یکی از ارکان دولت بشرف خدمت شیر
 رسید منظور عواطف خرد و آه شسته بهی که لایق است او بود و ماند و شد ملک و من خدمتکاری در کارها
 داری است و کرده نوعی آثار کفایت و کارگاری بظهور می رسد که ساعت بساعت موجب از یاد رفتن
 و مزیر لطف می شد تا حدی که محمود از کان دولت عیان حضرت گشت و با وجود آن مردم جدید و جلوه و ملازمت
 پیشه بودی و هر لطف و امانت از ملک سعی زیادت نمودی

تجدید سیکه بیشتر است کارش از کار حلیه بیشتر است

وقتی شیر را مهم نبرد می دیشد و درست ساخته شده از زمان تهور فلک شیر در تاب بود و حوضه
دشت و کوه چون کوره ای که در آن در انهباب از غایت حرارت هوا متعرجانوران در اسجاش

کارش از کار حلیه بیشتر است
در صورتی که در او هم از آن زمان
او را در آن و حاشیای آن
مشاآت آن بر نوزاد

بجوش آمدی و در طایر میان آب جو نمایی برآید بریان شدی

اگر این را که شدی قطره باره ز تاب هوا قطره کشتی مهر
و کرد و هم او مرغ کرده کند چوپروانه اش سوختی بال و پر
ز بس کافاب از هوا یافت تا دل شک میسخت بر آفتاب

شیر با خود مامل میزد که در چنین وقتی که صدق و قهر ریاحیل مرغ بریا برین بریان میشود و هم در آن خوف تا
آفتاب قدم از میان آتش کبابی نمیدین نوع مستهبره می نمود از طار زمان که تواند بود که مار تکا محبت
مشا نشده و از حرارت هوا اندیشه نامنوده بدینهم اقدام تواند کرد و از سالی این لشکر فلک نصف از زمان
آمد و فلک را از اینساک دیدار آنجا که در فور شفت و کمال در است او بود زرد یک سر بر سلطت آمده با سفا
موجبات آن مامل است نمود و صورت او معلوم کرده کفایت هم برده اهتمام گرفت و شرف و سوز
یا همه با جمعی طار زمان متوجه شد و نیمه ز را بد احوال سیده بدین انجام مهم قام نمود و علی الفور که کارش نمود

دلخواه قرار یافته بود و همان حاجت برآفت خواص و در ماکه در رکاب دوست مطهر بود و مضمون الکلیه بعضی
 رسانیدند که در چنین گراما این راه با اقدام است تمام می شود و اکنون که غم کفایت یافته و هیچ نشانی
 و غم نیست و تقرب شما نزد حضرت عالی روشن شده که آنچه غایت کردانی در سایه درختی است
 فرمایید و بر آب خنک زبانه اش عطش است که در هیدرمانا از مصلحت دور نخواهد بود

بیت

آسوده باش و با دست خنک کنش
 بکشا میان که رنج جهان را کنار نیست
 پناک بستی کرد و گفت بزرگی و تقرب من بجزرت پادشاه عالی است که بجز و همد بر او احترام پسندیده
 نباشد از اجمالی و بطالت سزگون ساختن و بنایی که بسج حمل ارتفاع یافته سیکو بود بچون
 داری و تن اسانی با خاک برابر کردن بی شکل رنجی بکنی تو آری سید و بی شکست خادول از از اسکا
 کلزای مع سوان یافت

قطعه

کسی بگردن مقصد و دست حلقه کند
 که بکش تیر بلا با سپه توان بود
 بارزه در سپهر سبزه بنیاد یعنی
 آب دیده در خون جگر توان بود
 بیادش چون زینت بر آینه است
 بیادش چون زینت بر آینه است

این قطعه که در کتاب
 معانی و اصول
 در کتب و کلام
 در کتب و کلام

فرمود که سرداری و سرور بر آتشین که ز پد که سر ز کربان شمت بر آوردن تواند و عیت
 زمان عدل سرداری آسوده تواند بود که سر بر بالین آسایش نهند

نظم
 از آن شاه آسایش آید پدید
 خاک آنکه آسایش مردود
 که آسایش خود تواند برید
 که نیند بر آسایش خویش

من میک را طلبید و با کرام تمام احتیاج داد و آیات تشریحیه و تعویض فرمود و جای پدر بد و ار را
 داشته منصب و یعهدی خود تیرمان اضافت کرده و نهی نهی است نامعلوم کنی که هیچکس را
 تخیوی سعی بلین آفتاب بر ادا از مشرق امید طالع نشده و بی جستجوی کامل مقدمه رجای غیر حصول
 نتواند داد

بیت

برده رنج که میسر نمی شود
 مرد آن گرفت جان برادر که کار کرد

و چون درین سو مقصود طلب علم است غرم خرم کرده ام و پای جمد در رکاب غنبت آورده بخرد
 که در رنجی که در دباب و آیاب برسد طحیف تو به من رقم نسخ خواهد یافت و بسوا رحمت عالی عمان

زین صوب برخواهد یافت آن ^{بسیگندان} ^{از} ^{سود} ^{سیرک} ^{است} ^{آن} ^{که} ^{لین} ^{غرم} ^{لا} ^{منود}

بیت

شک که بجز در پستی پای بنا و در کباب
نیست عجب چرخ را کرده و از کف عمارت
چون و ز راوانسند که زواج نصیحت مانع عزمت نخواهد بود و بارای شاه همدستان شده بهیه
اسباب ارتحال اشغال نمودند و شرط مبارکباد و سفر باد رسانیده تکرار این بیت غلط از
کنند و وار کدراسیدند

بیت

کرده عزم سفر لطف خدایار تو باد . همت از نظر قافله سالاران تو باد
پس رای و ایشلیم از نه جمهور یکف کفایت یکی از ارکان دولت که محل عمت و بود سپرد و در
رعایت رعایا و حمایت بر ایا و صیستی چند که طراز لباس سلطنت تواند بود بکوش بوشش و فروجا
و از جمله آنکه

در جمله

ملک شد آینه اسندی	تا تو رخ نیست بسند
روی تو ریب نماید طر	ز کس قند کی بری زوین
ملک فروزی چو سحر پیلن	ورقص عشق م اندیشین
ناوک مرد و سنک صدیق	آن ملک کایلی برین

و چون خاطر کار ملک فراغ یافت با جسمی خواص خدم روی براه سرانندیب نهاد و تا
 ماه منزل منزل قطع میکرد و چون اقباب از شهر بهر اشغال منصرف بود و در هر مرحله بجزیره و از هر قایق
 اختصاص می یافت تا بعد از نیمه و ن مراحل بر وجه و کشیدن شاید سرد و گرم اطراف سرانندیب بر
 وی ظاهر شد و تعجبات رواج اندیاز بام شاه رسید

بیت

بوی خوش تو هر که زیاد حسبت شنید از یار آشنا سخن آشناسنید
 و بعد از آنکه دو سه روزی در شهر سرانندیب از رنج راه بر آسود اتفاق و احمال زیادتی آنجا گذارنده بود
 سه تن از فرمان روی کوه نهاد و چون با عالی کوه بر آمد سرانندیب از دیدن سایه و اغش بر اقباب
 افتاده و شعاع شمس خیمه مرغزار روشنی داد

نظم

بعد چون پسرخ اطلس رفت و الا طمع کرده اطلس را بخارا
 چه با خاک فلک هم شکست به شدی فتد او در گذشته
 نیک از سینه سپرد آن آینه او نموده سینه زودا من او
 در آنه و نشانم با ناز و با حین آینه به جانب دستا با از دست آینه او

قطعه

سیره زارش را مگرهای ز بر جد بر کنا
 کوهسارش را مگرهای مرصع بر میان
 با نهال جو یارش شاخ طوفی متصل
 در نسیم بو سانس باغ حبت بوستان
 و ابش لیم هر گوشه طوفی نموده مقامات مبرکه که را طواف میگرد و در آشنای ترو و نظرش بر غاری افا
 که سواد آن با نور دیده بر بری کردی و سه النور فی السواد از ترکی اوروشن سدی از مجاوران آن
 منازل باستفسار عام معلوم فرمود که آن مسکن حکیمی است که اورا بید پای خواند یعنی طبیب مردمان
 از بعضی اکابر سماع افشا که نام او پیل مای است که بهندی هستی پات خواند و او مردی بود
 مدارج دانش برقی نموده جوهر نفس با طهت را بر نور فصایل تجلیه کرده و در آن اوقات از صحبت خلایق
 عراض فرموده و باندک کفافی قانع شده و دیده از علایق دنیا برده و چشمه و خارهاک اخلاق ناپاک را
 سحله اش ریاضت سوخته دیده بیدرس از فرط شب زنده داری چهره خواب ندیده و گوشش بر
 رعایت پرهنز کاری حسرتی و الله بک عوالی دال السلام شنیده

اللهم انتخبه خرد بیت

نظم

دش کجینه تحقیق بران
 جینش آفتاب صبح خیران

بر عرش فلک را کیه پرواز
بر کاری قصار محرم راز

و انبیا ز روی افلاک زمانی به پون بسا
و بزمان حال از باطن انصاح کمال سجا
زیارت فرمود و پیوسته شدل بالنام غیبی
اعلام لاریبی رضیه شاه عالمیکه اطلاق یافته صدای

ادخاوها سلام آمین ورود

داخل شود آنرا شبلا مت است

عسوی

نه دران عار عکلت آمین شد
عما راز و نقش خانه چین شد

خدمت پیر میان بست
که سبلی بجان بست

نگاه کرد بر بنی دیدم تجدد در عالم تعزید بناده
و شست علم حقایق را در میدان و قیاق حسبه داو

سیرت مکی و رحمت بشری او ظاهر و انطاف جسمش
هم لطافت روح بر مانی پاهای لغز

دانست که قصه خواهد بود و خواهد یافت
بهمین نقش او بر او بنویس خواهد رسید با دینی تمام
موجبه شد

و چون نزدیک رسید به با تحیت بجای آورده
بوارم خدمت قیام نمود بر زمین بعد از زود خوا

سلام و اقامت مرا اسم از اسم شناسارت فرمود
و از رنج راه پرستید و سبب قبول کلفت

در آن رات حرف استنما زود بر بنی مقصود خواب
و کج و وصیت نامه و حواله اتمام آن بسراپ

از مصلحت با مصلحت با رفت بر بنی مقصود
فرمود گفت آفرین به هست پادشاهی با و که در طلب

تجمل انبیاء شریفه، برای آسایش و طلوعان عیبت و آرامش مجربان بریت اصناف
محنت و بیت قبول فرماید

نظم

ای خوست این جهان داشتن / کس بدینگونه تواند داشتن

بیخ نهالی که تو آتش دهی / میوه شاتش نبود جز بی

انکه برین سر و ج اسرار باز کرده صدف کوش را / رازها هر حکمت پر ساخت و چند روز از همت

خود بر طرف شده بریت او پروا نیت / در آثانی مقالات و صیت نامه پوشک در میان آمدن

یکبار از صایا بر سیکم عرض میکرد و برین در آفتاب بارای اعظم سخنان میفرمود و در اسلام از

تمام خیال بر اوج حافظ ثبت نمید و کتاب کلید و دمنه شش بر سوال و جواب رای و برین است

و ما از او چهارده باب بروجهی که هرست کتاب بران ناطقت ایراد کرده و **المعونه** **کتاب**

و مدد از خدا بیجا است

المسئعان هو حسبنا و علیه التکلان

که طلب در کرده آن حسبت ما در برتس توکل است

رای اعظم و اسلام از پای حکم و مودت و مهربان و عیبت اول آن بود که چون کسی از دست بر

سلاطین مقرر کرد و هر آنکه محسود است این تواند شد و سبب آن و فتنه باب و هر شش کوشید و

که آینه مزاج سلطان را متغیر خواهد ساخت پس پادشاه باید که در قول صاحب خرد نیکو تامل فرماید و چون

معلوم شود که خالی از آینه نشین و آلائش نیست از ابرجد قبول رساند

عسوی

مده راه صاحب خرد نمی بیند چویش که آینه خجسته با یکدیگر نوش و نشین

بصورت دهد و نوش و یاری کند . معنی زدنش و خواری کند

و مین از بر همین التماس دارم که مناسب این حال داستان بیان فرماید و قصه کسی که نزد پادشاهی میرفت

بود . باشد و سخن غرض آینه خود بنامی در شهر او حمل باشد و دوستی بدشمنی و موافقت بمخالفت انجامیده

باز نماید بر همین فرمود که مدار اساس سلطنت برینو نصیحت است و اگر پادشاه اهل غرض را از فساد و اضرار

منع نفع نماید پیشری ارکان دولت را منکوب و مخدول باز دهد و خلل کلی از آن هم مملکت راه یابد و هم

بمک سبب کند و چون مفیدی شیر میان . و دوست مجال خل یافت هر آنکه سر انجام کار

ایشان بوشت و طالت خواهد کشید چنانچه میان شیر و کاه بود و رای پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

بر همین گفت آورده اند که باز رکابی بود منازل بر و بکر میموده و اقالیم شرق و غرب را طلی کرده و بر

و کرم و در کار دیده و تلخ و شیرین آیام بسیار چشیده

بیت

خرد مندی امیسی کاروانی ز روی تحسیر به بیاردانی
چون مقدمه مرک که عبارت از ضعف پیری باشد بملکت نهادش تا ختن آورد و طلایه لشکر اجل که
اشارت به وی سفید است حوالی حصار وجودش فرو گرفت

نظم

قویت پیری چونند کوس درو دل شود از خوشدلی و عیش سرد
موی سفید از اجل آر و پیام پشت خم از مرک رسام سلام
خواجده دانست که در مبدع کوس رحیل خواهد گرفت و سرمایه حیات که قناعت و در خانه بدن و بخت
نهاد و باز خواهد طلبید فرزندان خود را جمع کرد و ایشان سه جوان رشید فرزند بود اما بفرورد
و تهور سباب از طریق احمال تجاوز نموده دست اسراف ببال پدر و زار کردند و از کسب و حفت اعراض کرده
اوقات عزیز ببطالت و کسالت گذرانیدند پدر در میان از غریب شفقت و رحمت که لازم حال اوبت باشد
فرزند از پند و اول اعاز نشاد و ابواب فصیح بیغرض مشتعل بر جوامع بیم و امید بر ایشان کجا
و سرمود که ای جوانان اگر قدر مالی که در حصول آن برخی شمارشید و عیشاید بزمب خود مغذیه
اما بایده دانست که مال سرمایه سعادت دنیا و آخرت تواند شد و چه چیز از آفتاب و وجهانی برین

مال بست توان آورد و اول عالم جوای یکی از سه مرتبه باشند اول فراخی معیشت و سهولت اسباب آن
 این مطلوب جمعی باشد که همت ایشان بر پوشیدن و پوشیدن و در استیغای لذت نفس کشیدن
 مقصود است دوم رفعت منزلت و ترقی در مرتبت و طاعتی که مقصد ایشان این بود ایشان این عاوه
 باشند و بدین دو مرتبه توارسید الا بالاسوم یافتن ثواب آخرت و رسیدن منازل کرامت و گریز
 نظر بر معنی دارند اهل نجات و در جاتند و حصول این مرتبه بر مال حلال عنوان بود **نعم المال الصالح للرجل الصالح**
خوشه مال بند بر او نیکوکار

چنانچه میر معین نوری در کتاب مشنوی فرموده

بیت

مال را که بگردین باشی جمول نعم مال صالح گفتش رسول
 پس معلوم شد که برکت مال اگر مطالب بدست آید و بست آمدن مال یکسب و طلب مجال نماید و اگر کسی
 در مال شغقت یابد چون در تحصیل آن مجتهدی باشد هر آینه قدر و قیمت آن ندانسته زود
 از دست بد پس روی از کاپی بر آفت تجانب کتاب میل نماید و بهین حرفت تجارت که مدتها
 این مشاهده کرده اند مشغول شوید پس هر گفتم ای پدر تو ما را کسب میفرمایی و این من است بکلفت
 و من بیقین میدانم که آنچه از روزی مقدر شده هر چند در طلب آن جد و جهد نکنم من خواهد رسید
 آنچه روزی من نیست چندانچه در جستجوی انسی تا میم فایده نخواهد داد

نظم

هر چه که روز نیست رسد در زمان
 و آنچه نباشد رسد بی مکان
 پس ز پی آنچه نخواهد رسید
 رنجش پهلو دهد چه باید کشید
 و من شنیده ام که بزرگی گفته است آنچه روزی من بود هر چند از روی که حکم در من آویخت و آنچه
 من نبود چندانچه در روی آویختم از من که بخت پس اگر کسب کنیم و اگر نکنیم پس چه

مصراع

نصیبه ازل از خود نیست توان آنداخت

چنانچه داستان آندو سپرد شاه شاد به حال اسکی که یکی را برین شج کینه پدر بدست افتاد و دیگری
 بامیدان خزان ملک و پادشاهی از دست بداد پدر رسید که چگونه بوده است آن

حکایت

پس گفت در ولایت حلب پادشاهی بود که مکار و فرمانروایی عالمیت از بسی انقلابات روزگار
 دیده و بسیار تعیرات لیل و نهار مشاهده کرده و او را دو سپر بود در عرقاب غرور جوانی افتاده و از
 نشاء شراب کامرانی سرخوش شسته پیوسته بهو و لعب مایل و بطرب و نشاط مشغول بودندی
 نغمه این شاه از زبان خنک و چغانه استماع نمودندی

بیت

بعین کوش که تا چشم میرنی بر هم خزان همی رسد و نو بهار میگذرد
 پادشاه مرد عاقل و صاحب تجربه بود و جوهر او فر و نقود نامحدود داشت بعد از مشاهده اطوار و رفتار
 رسید که پس از وی آن اندوخته را در معرض تلف انداخته بوجه احتیاج بیاد تاراج برد و هر چند در حاکم
 ان شهر زایدی بود پشت بر اسباب دینی کرده و روی همیشه زاده آخرت آورده

بیت

سوحه ناب تجلی شده شیعه حضرت مولی شد
 پادشاه را با وی الصی و نسبت وی زیادت عمیق تر بود تا می اموال را جمع فرموده بوجهی که کسی
 بران اطلاع نیافت در صومعه وی دفن کرد و زاهد را وصیت فرمود که چون دولت یوسف و جاده
 بقاروی از فرزندان من برآید و سرچشمه اقبال که چون سرب نمایی پیش مدار و نکال او باران باشد
 و فرزندان من کم بصاعت و محتاج گردند ایسا نزاران که خرد بدشاید که بعد از دیدن نکت و شیدان
 مهبی یا همه از راه مصلحت صرف نمایند و از اسراف و اتلاف انحراف و زریده جانب اعتدال مرعی و از
 زاهد و صیت شاه قبول کرد و شاه از برای صلاح حال در درون قصر که داشت چاهی قریب کرده چنان
 فراموش کرد که خود آنجا مدفون میاید و فرزند از بران صاحب و قوف گردانید که چون صورت

اعیان روی نماید بخانه کلی که مدد معاشش تواند بود محروست و بعد از حال ماندگ زمانی شاه و را
 هر دو اجابت دعوت حق نموده از جام کُلْفَسِ ذَائِقَةُ الْوَتِ سَهْوِشِ قَاوِدِ
 کُلْفَسِ جَشْنَةُ مَوْتِ بَیْتِ

هر آنکه را در با چار بایدس نوسید
 ز جام و بر روی کلمن علمها فان
 و آن کج که در معصوم زاهد مدجون بود مستور و مخفی ماند هیچ کس با بر آن حال و قوف نیفتاد برادر
 بعد از وفات پدر بخت معاشرت ملک و مال بختک و جلال شاهند و برادر همتر از سر قوت کشت
 غلبه کرده تمامی جهات تصرف خویش گرفت و برادر خود را منسوم و محروم گرداشت بیچاره از
 منصب سلطنت بی نصیب از مال موروثی بهره ماند با خود اندیشید که چون آفتاب نعمت و حشمت
 روی مغرب زوال نهاد و سپهر خجسته سیوه یوفایی و بدهری اسکارا کرد بار دیگر روی بطلوبیا
 آوردن و از نموده را بازار نمودن چه نتیجه دهد

نظم
 جمله و سنا ز کهن تا به نو
 چون گذرنده است نیز بجز
 مملکتی بهتر ازین ساز کین
 نوشته از بزرگب به دین کین
 هیچ بهتر از آن نیست که چون کریان و دیس از چرخه است به دانه شود و این بود وقت

بچک ارم و ربه درویشی را که سلطنت بیروال است از دست ندم

بیت

درویش را که کج فاعت مسلم است درویش نام دارد و سلطان هست

پس بدین بیت از شهر پیرون آمد و با خود گفت فلان زاهد دوست پدر من بود صلاح در آنست که روی معصوم

وی در ارم و در دست مردم وی بطریق ریاضت راه عبادت بسرم چون بصومعه زاهد رسید معلوم نمود

که طوحی روح سیرت از نفس بدن بجانب ریاض فی چند ^{در حقیقت} عالیه طیران نموده و صومعه اران پیر روشن

خمیر خالی مانده ساعتی از آن حال اندوه و ملال بر و غالب شده عاقبت همان موضع را جهت اقامت

قبول کرده از سر ارادت در آن بقع مجاور گشت و در حوالی صومعه کاریزی بود که از درون صومعه چاه

کنده بودند و بدانکار زیر راهی کرده پیوسته آب اران کار بر بدان چاه آمدی و اهل صومعه آنرا بکار بردندی

و بدان غسل و وضو ساختندی سالها روزه روزی دلوی چاه فرسودگشت و آوار آب نیامد نیک احتیاط

کردند که چاه آب نبود ممال شد که آیا چه حادث شده که آب بدین چاه نمی آید و اگر خطی کلی چاه و

راه یافته باشد و تمامی مزد و کس شده و دیگر ورین بقع بودن متعذر خواهد بود پس جهت تحقیق آنجا

فرستادند و طرف و جنوب چاه و آب در راه را بنظر تفتیش رسانیدند و با کاه و خمره بنظرش در آمدند از

انجا قدری بار در راه آب افتاده بود و مانع آمدن آب بچاه شده با خود گفت آیا این خمره بچار رود و

سوراج از کجا سر بر کند پس آن سوراج را کساره تر کرد و ایند قدیم روی نهاد و همان بود بر سر کنج پدر رسیدن
 شاهزاده که آن مانجیاب و نقود بیکران بید خدای راسته بشکر کرد و گفت اگر چه آن بسیار
 و جواسیر بسیار است اما از حج تو کمل و جاوه شاعت حدوان ناید فرود بقدر استیاج حرفی ناید

مصرع

تا به سینه که از غیب چه آید بطور

از آنجانب برادر همسر در سرمانز و ای مشکین شده پروای رعیت و لشکر آشتی و با امید کنج
 که در قصر در خیال می بست هر چه بدست آوردی تلف کردی و از رعایت تحت و عظمت بر درود را
 تقدیم نمودی و از الفت او تنگ داشتی نگاه ویرا دشمنی بدید آمد و با لشکر جزایر بیج که از قصد و لا
 او کرد شاهزاده خزاندهی و لشکر بسیاران و پریسا خال یافت بدامو صحنه آمد که پانسان کینه اوده بود تا
 بدانحال موفور سپاه را مجبور سازد **لَا مَلِكَ إِلَّا بِالْحَيْالِ وَلَا جُنَالَ إِلَّا بِالْمَالِ**
 بیت ملک بگر بگر همدم کونیت همدم بگر بال
 سعی بیشتر کرد و شان کنج کثیر یافت و هر چند جد و جهد زیاده نمود از حصول مقصد و محسوس هم تر بود

بیت

شاه و این کجکه که خود را زعم از او کنی
 خوشخوری که طلب روزی تنها کنی

و چون بجای از طلب کنج نا امید شد با انواع حیل متک موده لشکری ترتیب کرد و روی بدفع صحنه

از شهر بیرون آمد بعد از آنکه از جانبین صنف جدال برار اسد و اس قبال استعمال یافت اصف
 لشکر و شمشیری قبل شاه زاده رسید و بر جای سر و شد و از این جانب نیز تیری میداشتند و پادشاه بیگانه
 کشته گشت و هر دو لشکر پریشان و مجمل ماندند و یک بود که آتش فشا از روختن گیرد و بشعله مرج و مرج
 هر دو مملکت سوخته شدند از آن سر و از آن هر دو سپاه جمع شدند و با ستم یار یکدیگر از خاندان پادشاهی و از آن
 فراموشی مکنی کریم طبع بود که خصلت جسد که شغل سلطنت و هم مملکت بد و تقویض نماید برای مجبور بد
 گرفت که شهر یار کامکار که مشرق دولت او سزاوار تاج سر اواری و خنصر سعادت او شایسته تمام
 داری باشد تا ساهرا و متوکل است کار و داران ممالک بر دو وجه شروی قند و ملک زاده ریاض
 و اجلال مرجه تمامه از کج خمول بارگاه تسبیح و از زاویه عت بصدر مسند دولت بروند و بنیامین کل
 هم کج پر بدور رسید و هم مملکت پر بدو قرار گرفت و همش بدان آورد هم تا سخن شود که یافتن نصیب سعی و کسب
 تعلق مدار و و اعتماد بر توکل فرمودن به اران باشد که تکریم کسب کردن

نظم

فیت کسبی از توکل خوبه	چیت از تقویض خود محبوب تر
همین توکل کن طرزان پاودست	رزق تو بر تو رزق عاشق ترست
کز ترا صبری بدی رزق آید	خویش را چون عاشقان برورد

چون پس این دو استان با تمام رسانید پر فرمود که آنچه گوشتی منحصراً صدق و صواب است اما این عالم
 عالم و سایر اشیاء است و سنت الهی بر انجاری شده که ظهور اکثر حالات اینجهانی با سبب و استیجاب
 و منفعت کسب از توکل زیاد است چنانچه توکل بر توکل میسر میسر و بس و نفع کسب از کسب بدیگری
 سزای میخورد و نفع رسانیدن دلیل خیر است که خیر الناس من نفع الناس و کسی که
 قادر باشد بر آن نفع بدیگری رساند حیف باشد که کاهلی و رز و وار و دیگری نفع کسب در مکر و مصلحت آن مرد
 که بعد از مشاهده حال راع و کلاغ سبب را بر طرف نهاد و بدین سبب عتاب الهی بدو رسید پس
 پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

پذیر گفت آروه اند که در ویسی در عیبه میگرفت و در آنار حجت و اطوار قدرت آید مشرف مردگان
 شاهبازی تیر پرده قدری گوشت در چنگال گرفته کرد و حی پر در میگرد و با بهترین تمام بر جوانی
 آشیانه طوف میفرمود و مردار نمیمیستحیب شده زبانی به نظاره با سبب کلاغی بی بال و پر دید و آن آشیانه
 افتاده و آن باز پاره پاره گوشت جدا میگرد و نفع در حوصله کلاغ بی بال و پر در هوشش مینماید
 گفت سبحان الله عینیت پادشاهی و حجت نامش نامی مگر که کلاغ بی بال و پر را که نه گوشت
 طیران دارد و نه شکست جولان در گوشه این آشیانه بیروزی نیلدارد

نظم

ادیم زمین منسره عام است
برین خوان نمنسانه دشمن چه دوست

چنان پهن خوان گرم گستره
که سیرغ و رفاف روزی خور

پس من که پیوسته در طلب روزی از پای نمی نشینم و سرور بیابان حرص نهاده بر حیا نمانی بدست

می آرم هر آینه از ضعف یقین و نسبی اعتماد خواهد بود

نظم

صفا من روزی شده روزیرنا
چند بجز بر سوی دوم چون حنا

از دل خور گسند بر آرم نفس
کا نچه رسد بهره همانست پس

آن به که بعد ازین سر فراغت بر زانوی عزت نهم و خطا بطالت بر صفحه کتب و حرف کتم

مصراع

الْوَقْتُ عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْ وَتَعَا
توکل بر خدا و توکل بر خداوند

انکه دست از اسباب دنیوی شسته و در گوشه نشسته و دل مغفل در رعایت بیعت مسیب است

مصراع

دل در مسیب مسند و مسیب را با مکن